منوچهر جمالی

مفهوم « زشتی » درفرهنگ ایران

چشمی که زیبائی را می بیند ، زیبائی را میآفریند
چشمی که زشتی را می بیند، زشتی را میآفریند

===

چگونه ، زیبا، زشت میشود ؟
زشتی ، اختلال یا آشفتگی اندازه است

===

چشم اسفندیار ،
و تیرگزسیمرغ (= نگاه سیمرغ) ،
که هدفش چشمیست که درآن خشمست

===

رستم ، آنکه چشمان همه را
با خون جگرودل ومغز دیوسپید، خورشید گونه میسازد

رستم ، آنکه چشم خود را به دست خود ، خانه خشم میکند

===

میترا، خدائی که ده هزارچشم دارد تا کسی اورا نفریبد

پیشگفتار

========================

درفرهنگ ایران، خدا، هست ، چون خود او « همه چیزها هست » ، چون او، « اصل آفریننده ، درهرچیزی هست » ، چون **اصل آفریننده درهمه چیزها** ، « خدا = خوا+ دای » نامیده میشود . چون ازآنچه هست ، میجوشد و فوران میکند ولبریزمیشود . چون **اصلِ به خود صورت دهنده** ، **درهرچیزی** هست . چون **اصل اندازه** درهرچیزی هست . **اندازه بودن ، به معنای « به خود صورت دهنده بودن » است** . خدا ، که « خوا + دای » باشد ، به معنای « اصلی که خود را میافریند و درهر تخمی هست » میباشد ، واین درهمه چیزها ، درگیتی هست . هرچیزی ، « خود » هست . «**خود**» و«**خدا** » ، هردو، همان واژه « خوا = تخم » یا اصل خود آفرین هستند . **این اصل ، چون سرچشمه جوشانِ غنا هست** ، **اصل** **رادی یا جوانمردی درهمه چیزیست**. همه چیزها ، آبستن هستند . همه چیزها ، آتش فشانند ، همه چیزها ، جوشان هستند ، کاریز(فرهنگ) هستند . همه چیزها ، روندِرادی ، یا اصل خود آفرینی هستند . « رادی » دراصل چنین معنائی داشته است .

او، مالک هیچ چیزی نیست ، و ازهیچکس نیز ، ایمان به وجود خود را نمی طلبد ، واز انکار کردن وجودش نیز ، هیچ اضطرابی ودغدغه ای ندارد ، چون وجود او، نیازبه اقراروانکارکسی ندارد .

رویاروی این تصویرخدائی که عنصرِنخستین همه چیزها بود ، « **خدائی تازه » پیدایش یافت ، که « هستی خود را ، فقط درمالکیت هرچه هست ، درمی یافت »** . او « هست » ، « وقتی مالک هرچیزی هست ، یعنی ، وقتی که همه چیزهارا تصرف میکند ، برهمه چیزها ، چیره ومسلط وغالبست ، و همه چیزها در اختیار اراده او هستند » .

او هست ، وقتی مالک جهان است ، مالک اجتماع وانسان وحیوان ، مالک جامعه وکشور وجهان هست . هیچ انسانی ، چیزی وقدرتی وهستئی ازخود ندارد و اوست که همه این چیزهارا فقط به امانت

میدهد تا واپس بگیرد. البته با ادعای اینکه مالک جهانست ، فوری مالک جهان نمیشد ، بلکه او باید برهمه چیزها غلبه کند و آنهارا تصرف کند . ولی **این ادعا** ، **به او حقانیت میداد که منکر اصالت (یعنی سرشاری و آفرینندگی) همه چیزها بشود** . **او** ، **این «اصالت هرچیزی » را** ، **غصب حق مالکیت خود میدانست** . او حق داشت به هرگونه ای شده است ، با قهرو پرخاش وستیز وتهدید (که ایرانیان آن را خشم مینامیدند) ، مالک جهان شود، تا هستی خود را دریابد .
از دیدِ تصویر خدای پیشین ، این خدا ، اصل خشم بود . چون برهمه چیزهاچیره شدن و آنهارا تصرف کردن ، تجاوزبه همه چیزهاست ، نفی وسلب « خود بودن » ازهمه چیزهاست ، صورت واندازه دادن به همه چیزهاست وگرفتن حق صورت دادن واندازه دادن به خود است . ولی **بنا برفرهنگ ایران** ، **خشم** ، **بی صورت است** ، **چون « بی اندازه خواهی »** ، **بیصورت شدنست** . هرصورتی ، با اندازه هست . آنچه اندازه ندارد ، بیصورت است . **هرچه با اندازه است** ، **زیباست . هرچه بی اندازه است** ، **زشت است** . هرچه با اندازه است ، زندگیست . هرچه بی اندازه است ، ضد زندگی (اژی = خشم) است .
ازاین رو **خدای تازه وارد** ، **صورت ندارد** ، **و هیچکس** ، **حق ندارد به او « صورت بدهد »** . صورت دادن به او ، به معنای « ازخدائی انداختن او هست » ، اندازه دادن به اوست . با صورت دادن به خدا ، انسان ، اندازه گذار میشود ، قانونگزارمیشود ، آفریننده اخلاق میشود . بت ساختن ، حق صورت واندازه دادن انسان به خدایان بود. این فخر وامتیاز انسان بود . ولی این خدائی که با مالک همه چیزشدن ، به هستی میرسد ، گوهرش خشم و طبعا بیصورتست . خشم ، نه تنها خودش صورتی ندارد ، بلکه با اراده به چیره شدن برهمه ، درهمه جهان خشم خود را میگسترد ، **همه را بیصورت میکند** . ازهمه ، حق وتوانائی صورت دادن به خود را ، میگیرد . هیچ چیزی حق ندارد ، به خود صورت بدهد. **او میخواهد به همه «**

صورت خود را که بیصورتی ، یا خشم » است بدهد ، و لی آنها همه برای خود بودن ، درتلاش به خود صورت دادن ، به خود اندازه دادن هستند . اینست که انسانها ، با آنکه همه « صورت خدای خشم را که بیصورتی است » پیدامیکنند ، درست همان « بوقلمونی » میشوند که شیخ عطارآن را تصویر کرده است . این **بوقلمون** ، **هیچ صورتی ندارد ولی به هرجاندازی که نزدیک شد واو را با چشم خود دید ، بلافاصله ، صورت اورا پیدامیکند تا اورا ببلعد (اوبارد) . چشمش بادیدن دیگری، وجودش را تحول به شکل او میدهد، تا دیگری را دردوستی ، ببلعد ودرخود بگوارد** . انسان ، بدینگونه ، **صورت خدای بیصورت میشود** ، که گوهر خشم یا **<u>اوباریدن= بلعیدن</u>** دارد . این « سائقه مالک جهان شدن که همان سائقه بلعیدن یا اوباریدن باشد » ، اورا رها نمیکند . او بدون مالک همه چیزها شدن ، نمیتواند هستی خود را دریابد .

« این احساس هست بودن ، در داشتن همه چیزها » ، پیآیند ، تهی بون یا خالی بودن » است ، که فوق العاده « دردناک وعذاب آور» است . درخدای ایران ، « پُری ، اصل آفریدن نیکی وزیبائی و رادی و بزرگی » درهرچیزی است . هرچیزی که هست ، پُراست وغنی هست ، چون « خود » هست ، چون درخودش ، خدا هست . همه چیزها ، درغنای خود ، خرسند وشاد ند . اکنون « خلاء ، یا احساس تهی بودن همیشگی » ، و عذاب واضطراب سخت ازاین احساس ، اصل هستی خدای تازه میگردد ، که تحول به خشمگینی (قهرودرشتی وتهدید و پرخاشگری) ورشک (= دُش چشمی) می یابد .

او، باید همیشه ، خود را پُرکند ، چون همیشه خالی ساخته میشود ، خود را تهی میسازد . ازاین رواو هرچه خودرا نیز پر میکند ، آن احساس تهی شدن به همان شدت ، بجای خود باقی میماند . ولی تنها با پرکردن تازه به تازه خود ازچیزها ست که این « **جوع وجودیش** » را که هیچگاه قابل ارضاء نیست ، میتواند ، ازنو ، احساس هستی

کند . او « **گرسنه چشم** » میشود . او با همان نگاه چشمانش ، همه چیزها را می بلعد ، می « اوبارد » . این روند « همیشه ازنو پرکردن خود ، برغم احساس خالی بودن همیشگی خود » را « او باریدن = opaartan= obaardan » میگفتند ، که دراصل « ava- par » بوده است . « پَر=par » دراصل، همان واژه «پُر=pur» امروزه بوده است . **این خود را پرکردن ودرخودانباشتن ، که با « پرکردن نگاه تهی وگرسنه » آغازمیشود ، احساس « داشتن » میآورد ، احساس « هست بودن » میآورد** .
« سرشاری وپـُری ِاصل آفریننده » ، مطرود میگردد، و « خود را همیشه ازچیزها پُرکردن = اوباریدن » ، جانشین آن میگردد . بدینسان ، با این خدای نوین ، شهوت تجاوز وقدرتطلبی ومالکیت خواهی سیری ناپذیر، جهان هستی را فرامیگیرد .

سائقه اوباریدن ، یا بلعیدن ، چگونه ایجاد میشود ؟

« گرسنگی گوهری یا خلاء آفرینی همیشگی ، یا جوع وجودی » ، دراثر، به هم خوردن « اندازه » درهستی ، پیدایش می یابد . « **اندازه » که واژه ِ « هم تاچیتن = باهم روان شدن و با هم تازه شدن و باهم رفتن » باشد ، بیان « همآهنگی » است** . این همآهنگی یا اندازه درهرزندگی (ji = جی) هست که اصل « خود جوشی وفوران وپری وسرشاری » است . **این همآهنگی وانبازی یا همبغی، سرچشمه به خود صورت دادن ،و زیباشوی بود** .
به این باهم رفتن ، « سنگ » و « مَـر= اَمـَر » و « یوغ = جوی = جوش = یوش » ... میگفتند . ازاین رو یکی ازنامهای خدای ایران ، « **مـر= امـر = امـرو** » بود (که درعربی **ابومـره** ، نام ابلیس شد) . و اینکه کوروش ، منشورش ، خطاب به « مردوک = مـر+ دوخ » است ، این تنها نام خدای بابلی ها نبوده است ، بلکه نام خدای خودش نیزبوده است ، که نام دیگرش ، « اهورامزدا = اخورا + مـز+ داه »

میباشد ، و به کلی با اهورامزدای زرتشت ، فرق دارد . ازاین رو نام خودِ انسان نیز، « مردم = مر+ تخم » است ، چون **انسان (مردم) ، تخم یا فرزند این اصل خودجوشی ، اصل زیبائی ومهراست** . عربها نیز به «ابلیس » ، که همین خدای ایران باشد ، « ابو **مره** » میگفتند . و هنوز در « مرغزار» یا « مَرغ = مر+ غه = mare+gha» مانده است .مَرغ به چمن (= جَمان ، جم = بیما = اصل جفتی مانند مر، درمردم) گفته میشود که نام دیگرش ، فریز= فریس است که به « گیاه همیشه سبزوتازه » گفته میشود و واژه « فرشگرد » به همین « فریس وفریز» باز میگردد . پس ، **انسان یا مردم ، اصل خود جوشی (اصالت ، یا خود، سرچشمه فوران بودن ، سرچشمه زیبائی ومهربودن = فری= پَری) وپُری وسرشاری و رادی میباشد** . چون « ارتا = فَرَن » ، عنصرنخستین ، همان « مر= امر»، همان « هو- **فری** – یان » ، آتش جان است . هنگامی اندازه ، دراین اصل « مر» ، به هم خورد ومختل ومغشوش شد ، آشفتگی دراصل خود آفرینی (خود جوشی) ، دراصل به خود صورت دهی ، اصل زیبا ومهرشوی ، ایجاد میشود . **با از دست دادن « اندازه » که « بی اندازه شدن باشد »** ، **هرجانی** ، **عقیم وسترون ونازا وزشت، وپرخاشگرو ستیزه گر میگردد . او لم یلد ولم یولد میشود** . بدینسان ، « آنچه اصل پرشوی وسرشاری همیشگی » بود ، ناگهان ، تحول به « اصل همیشه خود تهی سازی ، خود گرسنه سازی = اصل جوع وجودی » میشود . این « نیازی » نیست که میتوان دربرآوردن ، خود را نیرومند ساخت . بلکه **بجای « اصل همیشه ازنو سبزوتروتازه شوی »** ، **« اصل همیشه خشک شوی وسوخته شوی » می نشیند** . « اصل همیشه خودجوشی » تبدیل به ، « اصل همیشه خود تهی شوی » میگردد .

از دست دادن انـدازه ، و تیره شدن چشم (= رشک وخشم) وپیدایشِ« زشت بینی = زشتکاری »

بهترین پیکریابی **اندیشه** « **ازدست دادن اندازه** » ، داستان رستم وسهرابست . « اندازه » درفرهنگ ایران ، اصل آفریننده زندگی وزیبائی ، و« از دست دادن اندازه در زندگی = ژی » ، « اژی = ضد زندگی » و « زشت = زیخت » شدنست . همان آن ، که زندگی (ژی = شاهین ترازو= زندگی) اندازه خود را از دست میدهد، زیبائی را نیز از دست میدهد و « زیشت = زیخت » میشود. تلفظ اصلی زشتی ، درپشتو باقی مانده است . درپشتو « زشتی » ، « زیختی » نیز نامیده میشود و چنانچه دیده خواهد شد ، این صورت اصلی واژه زشتی بوده است . زندگی(جیو) ، زیبا(جیوا = زی وا) است وضد زندگی ، « زیخت = زَخ ، زَخم » است . رستم ، درنخستین نبرد با سهراب ، احساس ضعف خود را دربرابر نیرومندی سهراب میکند و خدعه میکند(چنگ واژونه میزند) . **همیشه « بی اندازه خواهی » ، پیآیند « ضعف وسستی وعجز» است . این بی اندازه خواستن است که « سستی وناتوانی » را تسکین میدهد** . خدعه ومکروتزویر، پیآیند « ضعف وسستی وعجـزوناتوانی » هستند .

با همین خدعه ، « زشتی= زیختی » آغازمیشود ، چون خدعه ، « دُش = منیدن » است ، « اندیشیدن درخشم وبدی » است . رستم خوبی را که نیرومندی باشد ، درسهراب نمی بیند . نیک چشمی (hu-chashm) ، درفرهنگ ایران ، دیدن خوبی در دیگری و دردشمن خود هست . هوچشم، به معنای مهربان، دوست وار، نیکخواه ، خوش

نظر، خوش نیت است . درمتون پهلوی آسانا (ص 22 بند 8) میآید که « دُش چشم ، کسیست که از نیکی دیگران ، اورا دشواری میرسد » و در مینوی خرد (بند1 ، ترجمه تفضلی) میآید که « **نسبت به دشمنان** ، فروتن وچرب (= نرم) و **نیک چشم باش** » . به عبارت دیگر، **نیک چشمی آنست که خوبی ونیکی وزیبائی و بزرگی و راستی را ، دردشمن خود هم بشناسد و به آن آفرین بگوید** . سراپای دشمن ، بدی وتباهی وزشتی نیست . دشمن را نباید با اصل شر، اینهمانی داد ، و دشمنی را متافیزیکی ساخت . کل وجود دشمن ، بد وزشت نیست ، ودشمنی ، درفطرت وطبیعت او نهاده نشده است ، بلکه **دشمن ، کسیست که دراندیشیدن ، درخشم وکین خواهی ورشک میاندیشد** . معنای واژه « دشمن » آنست که او « بد ودرقهرو خشم میاندیشد » ، و**درخشم اندیشیدن ، یک اختلال وعارضه ، درگوهردیگریست ، نه ویژگی گوهری او** . مسئله رویاروشدن با او ، نابود ساختن گوهر او نیست ، بلکه مسئله ، تحول دادن فکراوست تا درخشم نیندیشد . دشمن هم ، خوبی وبدی ، زیبائی وزشتی ، دارد ، و **نیک چشم ، نخست ، نیکی وزیبائی وبزرگی را دردیگری ، حتی دردشمن خود نیز می بیند ، واین خود ، سرآغاز، آشتی ومهراست** ، چون این رگه خوبی وزیبائی را میتوان در دیگری ، بپرورد . نیک چشمی ، زیبائی را دردشمن دیدن وپسندیدن و به آن آفرین گفتن است .

به عبارت دیگر، هیچگاه از دشمن خود ، نباید اهریمن (= اصل شر) وابلیس ساخت ، و سراپای دشمن را زشت وتیره کرد . **حق نابود کردن دشمن ، وجود ندارد ، بلکه حق تغییر دادن شیوه اندیشیدن دشمن ، وجود دارد** . انسان با تمامیت وجود دشمن ، نمیجنگد ، بلکه با « منیدن او، که دربرهه ای از زمان ، اختلال یافته وازاندازه خارج شده » کار دارد . مسئله « تغییر منش ، یا تغییر<u>دُش اندیشی</u>، یا تغییر <u>دُش چشمی</u> » اوست . دشمن ، دُش، اندیش است . مسئله رفع این اختلال اندیشه واندازه اندیش وزیبا اندیش کردن اوست . رستم ،

پیشنهاد سهراب را به صرفنظر کردن ازجنگ وبا هم از درمهر وآشتی درآمدن وباهم نوشیدن ، رد میکند . اساسا « رشک » ، چنانچه دیده خواهد شد ، همین « دُش چشمی » است . چشمیست که نگاهش ، نیکی وزیبائی در دشمن و در دیگران را نمی بیند ، ونمیخواهد به کردار نیکی وزیبائی ، آنهارا بشناسد . درست رستم ، این نیرومندی واین آشتی طلبی سهراب را باچشم نیک نمی بیند ، و به فکر« غالب شدن براو به هرقیمتی » ، میافتد . بدینسان ، رستم سرچشمه « دُش اندیشی = دُش چشمی » میشود . غالب شدن به هرقیمتی ، یعنی انسان ، حاضرمیشود که پا روی همه معیارهای نیکی بگذارد و همه آنهارا نادیده بگیرد . درست مفهوم « پیروزی » درایران ، برضد اینگونه غلبه کردن یا چیره شدنست . **با خدعه ، غلبه کردن ، طرد ونفی « راستی = حقیقت » است** (ناجوانمردی یا پایمال کردن اصل رادی درطبیعت خود هست) .

این « خواست غالب شدن به هرقیمتی » ، سرچشمه «خشم ورشک و بدگمانی » ، وطبعا اصل تهی سازی و گرسنه سازی و « دُش چشمی » است . **رستم** ، **خودش** ، **برای یک لحظه** ، **« زور بیش ازاندازه » میطلبد، تا بتواند برسهراب** ، **چیره گردد** . این « خواست = خوا+ آز» ، یازش ازگوهرخود ، « آتش ناسوز جان » را ، تبدیل به « آتش سوزنده ونابودسازنده » میکند . یازیدن ، یا خواستن ، تبدیل به « بیش از اندازه ، بیش ازآنچه سرچشمه زندگی میشود » خواستن است . او، با همین خواستنش ، « اندازه » را که گرانیگاه زندگی اش (ژی= جی= شاهین ترازو » هست ، به هم میزند . او از خدایش چنین میخواهد :

همان زور خواهم که آغاز کار
مرا دادی ، ای پاک پروردگار......
بدو بازداد، آنچنان کش بخواست
بیفزود، زورتن ، آن، کش بکاست

این « بیش از اندازه شدن » ، با اصطلاح « **پا** » پیوند زده میشود . « **پا » ، سنجه اندازه است** . برای آنکه پا ، با « paad= باد یا وای » رابطه تنگاتنگ دارد . خود واژه « پا » ، همان واژه « پاد » است ، که به « باد یا وای » هم گفته میشود . به بهرام ، خدای جنبش وجهانگردی و سالک ، « پابغ = بابک » گفته میشود . بهرام دربهرام یشت ، نخست به « وای = باد » تحول می یابد و رام که یارش هست « اندروای = وای مادینه » است . این بدان معنا هست که بهرام که بُن همه جانها هست ، اصل اندازه هست .این دو(بهرام ورام) باهم « وای » هستند ، چون « وای » ، « دوای = دوتای باهم » است . اینست که دربندهش واوستا ، وای ، دوپا .کفش دارد . آب روان وپیوسته هم دوپا دارد . **دوپا ی متصل به هم داشتن ، عبارت دهی به « اصل حرکت واصل مهریا پیوند » بود** . دوپا که به هم متصل باشند وباهم همآهنگ (اندازه = هم تازنده = باهم جنبنده ، با هم رونده) باشند ، اصل حرکتند . رام وبهرام نیز، دوبُن جفت باد هستند . ازاین مهراست که جنبش وروشنی وشادی و آفرینندگی، پیدایش می یابد . این « وای = واز، یا فرن = پران = باد جان » است که « آتش وهوفرن درانسان » و « ئووازیشت درگیاهان » است . وای یا باد ، **آذرفروز** است ، وازاین « آتش وه فرنفتار» است که چشم ، روشن میشود . این فرن = وای ، « هو فری یان » هم خوانده میشود که « جایگاه اصل زیبائی وعشق » باشد . **این آتش جان که اصل زیبائی وعشقست ، درنگاه چشم ، شعله میکشد ونورچشم میشود** . اکنون که این پا که « وای » باشد ، با خواست رستم ، اندازه را ازدست داده است ، طبعا ، « اصل پیوند ومهر»، «اصل تضاد و ستیزوپارگی وبریدگی ازهم » میشود ودیگر، زیبائی وعشق ازچشم ، تبدیل به نگاه نمیشود ، بلکه نگاه چشم ، سرچشمه خشم وستیزورشک ومیهوخت (بدگمانی) و زیختی (زشتی) میشود . نگاه چشم ، بجای عشق ورزید ن ، زخم میزند (چشم زخ) میشود و« زیشتی » همین « زیختی » است .

رستم به خوبی میداند که هنگامی درآغاز، زور بیش ازاندازه داشته ، همیشه درعذاب بوده است ، چون نمیتوانسته است راه برود . پایش همیشه درهمه جا (حتا درسنگها) فرومیرفته است . پایش که اصل حرکت است ، خودش به خودی خودش ، برضد رفتن بوده است . جنبشی بوده است که اورا ازجنبش بازمیداشته است . پایش ، یکی می لنگیده است ، ودیگری ، میدویده است . یکی دراز ودیگری کوتاه بوده است . یکی سویش به عقب ودیگری سویش به جلوبوده است . دوتا باهم ، همآهنگ نبوده اند . دوتا پا ، که باید سبک باشند تا بتوانند از زمین برداشته وبه زمین گذاشته شوند ، چنان سنگین بودند ، که بجای تماس یافتن با زمین ، در زمین فرومیرفتند و بسختی میشد آنهارا از زمین باز بیرون کشید . رفتن ، با چنین پائی ، بزرگترین عذابست . او باخواست خودش ، به اندازه میشود . اکنون رستم درست برغم این تجربه اش ، خودش میخواهد باز دریک برهه کوتاه ، همان زورخارج ازاندازه ، ونا هم آهنگ را داشته باشد تا به قیمت بی اندازه شدن ، غلبه کند . « **غلبه کردن ، به قیمت بی اندازه شدن ، به قیمت ازدست دادن همآهنگی که اصل زندگی است » خواست او میشود** . به هدفِ غلبه کردن ، زندگی خودرا آسیب میزند . ودرهمین برهه کوتاهست ، که چشمش ، جای خشم ورشک ومیهوخت میگردد و رادی وجوانمردی ومهر را درخود نابود میسازد . رستم میداند که هنگامی چنان زور بی اندازه داشته :

که گرسنگ را ، او به سر برشدی

همی هردوپایش ، بدو درشدی

ازآن زور ، پیوسته رنجور بود

دل او ازآن آرزو ، دور بود

که لختی ز زورش ، ستاند همی برفتن به ره برتواند همی

باشناخت اینهمانی اصطلاحات گوناگون باهم ، **میتوان به خوبی دریافت که همین نماد « بی اندازه شدن نیرومندی دراثرسنگین شدن بی اندازه پا »** ، **رابطه مستقیم با « تحول چشمی که نگاه زُهره**

داشت » به « **چشمی که خدای خشم درآن می نشیند»، دارد** . پا همان پاد وباد است که اینهمانی با وای یا وی دارد که همان « فرن = پران = باد زندگی » و آتش جان هرانسانیست و درست **مردمک چشم هرانسانی « بی بک = وی بغ = وای خدای = باد » میباشد** . بی اندازه شدن زور با بی اندازه شدن پا ، همان وای یا فرن یا « هوفریان = اصل زیبائی ومهر» است که مردمک چشم یا « بی بغ = وای بغ » میباشد . اصل همآهنگی (اندازه) نیروها ، که اصل آفرینندگی نیکی و زیبائی و رادی و شادی است ، با چنین خواست غلبه به هرقیمتی ، سرکوب وطرد وحذف میگردد . این تضاد دوجفت ، این جداساختگی وبریدگی ، اصل پیدایش شرّ وزشتی میشود . همان جفتی که اندازه و آفریننده بودند ، ازاین پس نیروی همدیگر را درستیزباهم ، ازبین میبرند ، وهمیشه ایجاد خلاء وگرسنگی میکنند . بدینسان دربریده شدن ازهم ، دیوخشم ورشک ومیهوخت ، پیدایش می یابد که نیروهای همدیگر را می اوبارند یا می بلعند . اینست که فردوسی درهمین داستان رستم وسهراب میگوید که :

هرآنگه که خشم آورد، بخت شوم   شودسنگ خارا، به کردارموم

انسان ، اژدهای خود بلعنده میگردد . **درفرهنگ اصیل ایران ، پاداش یا کیفر، درخود عمل ، وازخودِ عمل بود ، و داوری ومجازات ومکافات ، به فردای آخرت وقیامت نمیافتاد. عمل دروجودِانسان، به خودی خود ، پاداش ومجازات خود را می یافت** . اینست که فردوسی میگوید که وقتی خشم گرسنه وتشنه ، به خونخواری افتاد ، زمانه ، به خون او تشنه میشود . زمانه ، خدای جان هم هست و درهرجانی نیز هست . اینست که همه مویهای تن قاتل ، ازآن پس ، دشنه میشوند تا اورا بیازارند و فروبلعند .

هرآنگه که تو تشنه گشتی بخون   بیالودی این خنجر آبگون
« زمانه » به خون تو، تشنه شود
براندام تو ، موی ، دشنه شود

با این « بی بک = بی بغ » درمردمک چشم ، خدای وای که خدای مهروپیوند میان همه اضداد است ، چهره خودرا مینماید و دیگری را درمهر میشناسد . ازاین رو فردوسی میگوید که سهراب ورستم ، دراین پیکار، هردو چنین چشمی نداشتند (خرد، ازآنها دورافتاده بود) و ازاین رو درهردو مهر به همدیگر، انگیخته نشد

ازاین دو، یکی را نجنبید مهر
خرد دوربُد، مهرننمود چهر

ولی نبود بینش را به رستم نسبت میدهد :

همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی به دریا ، چه دردشت، گور
نداند همی مردم از« رنج آز» = دراین بی ازاندازه خواهی
یکی دشمنی را زفرزند باز

نشناختن دوست از دشمن ، پیاید همین اختلال اندازه درجان انسانست که بلافاصله درمردمک چشم ، به تیرگی چشم (رشک) میانجامد .
دربندهش پیدایش خشم ورشک ، درداستان مشی ومشیانه پیآیند « **بریدن درخت** » میباشد . بریدن درخت ، همان اره کردن جمشید به دونیمه ، چیزی جز همان اندیشه « بریدگی انبازها ازهم ، و جداشدن ازهم ومتضاد شدن باهم » نیست (بیما = به معنای دوقلوی انباز= جفت است) . چون پیشوند « درخت » که « در= تخم» باشد ، همان « مردم = مر+ تخم » همان تخم است که به فراز می یازد . انسان هم تخمی بود که درخت میشد ، که سرو میشد ، که ریباس میشد . درخت ، پیکر یابی کل جهان زنده بود . این خشم است (ضحاک) است که جمشید را به دونیمه اره میکند تا اورا از اصالت وخودآفرینی بیندازد. با ازهم بریدگی جفت درگوهر انسان (وای = فرن = ارتا) ، رشک و خشم ، درمردمک چشم می نشینند و « بی بغ » را ازخانه اش ، بیرون میاندازند .
دربندهش (104/9) میآید که مشی ومشیانه ، وقتی با تیغ آهنین درخت را می برند ، « ازآن ناسپاسی ، مشی ومشیانه ، خود به خود ،

رشک بد فراز ببردند ، بسوی یکدیگرفراز رفتند ، هم را زدند ودریدند و موی روندند » .
دربندهش(183/12) میآید که « رشک ، دیو دروجِ کین توزی و بدچشمی است ، هم افزار دیو خشم » . وسپس میگوید « میهوخت ، دیوردروجِ بد گمانی است » . رشک ، با بدچشمی وکین توزی اینهمانی داده میشود ، وهم افزار، یعنی « هم زوروهم نیرو باخشم است . دربخش (12) میآید که « آن جای که میهوخت رسد، رشک میهمان شود . آن جای که رشک میهمانست ، خشم بُنه فروافکند . آن جای که خشم ، بنه دارد ، بسیار آفریده .. را نابود کند و بس ویرانی کند . همه بدی را برای آفریدگان ... خشم بیش آفرید ، خشم خونین درفش » . ولی داستان رستم وسهراب ، ژرفترازاین برداشت میباشد که دربالا آمد .

داستان رستم وسهراب
مسئله « اندازه » و « جستجوی اصل » را در« آشوبگاهِ زندگی » طرح میکند

اغلب ، داستان رستم را از دید « خطاکاربودن رستم درقتل پسرجوانش » می بینند . درحالیکه این داستان گرد گرانیگاه دومسئله بنیادی فرهنگ درچهارچوبه خشم وجنگ میچرخد : **1- اندازه و 2- جستجوی اصل** . آیا میتوان درجائیکه خشم (قهروتهدید ودرشتی) سراسرگستره زندگی رامعین میسازد ، به « اندازه بود ، اندازه خواه بود » ؟ **آیا درجائیکه خشم (درشتی وتهدید و تجاوزطلبی) ، همه جانها و چشمدیدها را معین میسازد ، میشود ، اصل وحقیقت را جُست ویافت ؟**

اصل درهمه جانها ، « ارتا » هست ، که اصل زیبائی وگرمی ونیکی ورادی است ، و حل مسائل اخلاق واجتماع وسیاست ، فقط درکشف این اصل درجانها ودرجان خود ممکنست . **پیدایش اخلاق ودین وسیاست درفرهنگ ایران درانسان واجتماع ، اجرای امرونهی خدائی یا قدرتمندی نبود ، بلکه جستن ویافتن اصل درخود ودرجانها وانسانها بود** . تجربه مستقیم اصل زیبائی درخود ودیگران ، راه رهائی از زشتی وبدی ولغزش ودشخوئی ورسیدن به شادی وزیبائی بود . **هرکسی باید این اصل را درهرچیزی بجوید . خدا درهرچیزی وجانی هست** . ازاین رو نیز مثنوی مولوی با این شروع میشود که انسان که نائی هست درجستجوی نیستان که جایگاه اصلش هست . نیستان ، آنجاست که بازنی ، « خودرو» میشود وخودرا ازنو میآفریند . این همان نگاه زُهره ، به آئینه هست تا زیبائی « ارتا = سعد اکبر» را که مادرش هست ، ببیند . **این دیدن مستقیم زیبائی اصل ، معیاراصلی پیدایش اخلاق درخود ودراجتماع بود** . ازاین رو برای مولوی ، شریعت وعقل ، فقط نقش « عصا» را برای کور بازی میکردند .

عقل را قبله کند ، آنکه « جمال تو ندید »
درکف کور ، زقندیل ، عصا ، اولیتر

حتا جزاین « دید مستقیم زیبائی دردرون چیزها » ، طریقت وحقیقت هم به پشیزی نمی ارزند .

کفردان درطریقت ، جهل دان درحقیقت
جز « تماشای رویت » ، پیشه وکار دیگر

این دید ، برعکس آنچه پنداشته شده ، دید ماوراء الطبیعه ای نیست ، بلکه دیدن اصل زیبائی ونیکی وسرشاری ورادی وغنا درخود چیزها درهمین گیتی است .

صورت کون توئی ، آئینه کون توئی
« دادِ آئـیـنـه » ، به « تصویر بقا » ، اولیتر

اینست که حل تباهیهای زندگی ، در« دیدن زیبائیها دراصل جانها » یا به عبارت دیگر در « بازدیدن روی یار » ممکنست

آب بد را چیست درمان ، باز درجیجون شدن

خوی بد را چیست درمان ، باز دیدن روی یار

این کوشش برای دیدن مستقیم زیبائی دراصل ، به هیچوجه معنای « بازگشت به یک شخص یا واقعه یا برهه ای از تاریخ گذشته » ندارد . **اصل ، درآنچه گذشته است ، نیست. اصل ، اصل همیشه ازنوآفریننده هست** . این سراندیشه جستجوی اصل ، درچهره های گوناگون ، به خود شکل میگیرد . درداستان رستم وسهراب ، **این سهرابست که اصلش را که پدرش هست میجوید** . **دراین جستجو، درست « پیچیدگی جویندگی ، درآشوبگاه خشم وجنگ » طرح میگردد** . مسئله دیگر که دراین داستان درپیوند با جستجو ، طرح میگردد ، مسئله « پایداری در اندازه بودن » است . اندازه ، هم اصل آفریننده زندگی وهم اصل آفریننده زیبائی است . **آیا میشود درجنگ که گستره خشم وبی اندازه شدنست ، به اندازه ماند ؟ آیا بی اندازه شدن درچنین موقعیتی ، تا چه اندازه معیارهای اخلاقی ودینی واجتماعی وخرد ورزی ، درخطر میافتند ، وآیا میتوان ازنو، اندازه خود را بازیافت ؟** این دو، مسائل بنیادی ایرانیان بوده اند که دنبال پاسخ خود میگشتند . مسئله ، چنانچه پنداشته میشود ، داوری رستم درخطاکاریش نبوده است .

دراین داستان، درست ، « انسان بودن دربحرانهای زندگی درگیتی» مطرحست . چون « اندازه » و « جویندگی » ، دورویه یک سکه اند . **سهراب ورستم ، باهم ، درهرانسانی هستند . هرانسانی از دیدگاه فرهنگ ایران ، هم رستم وهم سهرابست** . چنانچه « فریدون وایرج » یا « داد ومهر » ، دوچهره هرانسانی درفرهنگ ایران هستند . زندگی ، هم کشش به اندازه است وهم کشش به جستجوی سرچشمه جانفزائی . این دوکشش ، درهیجای جنگ (خشم = کین وقهرودرشتی وتهدید) بجای همآفرینی ، دچارفاجعه وطوفان وکشمکش میشوند .

رستم ، پیکریابی اصل اندازه است که دربحران ، بناچاربی اندازه میگردد ، و سهراب ، پیکریابی اصل جستجواست ، که دردشمن درهیجای جنگ ، دوست ومحبوب واصل خود را میجوید . ولی درواقع دراین دوچهره یک انسان ، یک مسئله بنیادی انسان، طرحست . **آیا حقیقت را میتوان در هیجای جنگ (خشم وکین وقهرودرشتی ورشک) یافت ؟**
این همان مسئله همزاد « سپنتامینو وانگره مینو » هست که دراصل باهم ، یوغ آفریننده اند ولی دربریده شدن ازهم (خشم) با هم متضاد میشوند و لی هیچگاه اهریمن ، سپنتا مینورا رها نمیکند و همیشه به آن میتازد . **این داستان رستم وسهراب مانند داستان فریدون وایرج ، دربُن ، یک تراژدی است** . دواصل که دو رویه آفریننده زندگی هستند ، درخشم ، درتضاد باهم واقع میشوند ، ودرفکر نابود ساختن همدیگرند . سهراب ، که درمیدان جنگ وخشم درجستجوی پدرش هست ، **دردشمن ، اصل مهر را میجوید** . سهراب کسی را که محبوبش واصل مهر اوست درست دردشمنش میجوید که درواقع همان پدرش هست که دراین گاه ، فقط درخشم میاندیشد (دش+ منیدن) و همه کوششهایش دررفع این « دُش منیدن ودُش چشمی » بی نتیجه میماند . چنانچه ایرج نیز در زدودن این « دُش+ منیدن » ، از برادرانش سلم وتور، که دشمن او شده بودند ، با شکست روبرو میشود . فرزند ، درمیدان جنگ ، درصف مقابل پدر، دراستخدام دشمن است . فرزند، پهلوان بزرگِ دشمن است . ولی پدر، بزرگ پهلوان ایرانیانست ، وبرعکس سهراب ، **خویشکاریش ، نگهبانی ایرانست** ودراستخدام ایران نیست . چنین پهلوانی ، نقش فردی وشخصی خود را ندارد ، بلکه تعهد نسبت به لشگرو اجتماعش دارد .
به ویژه جنگ دوپهلوان درآغازجنگ ، تاءثیرفوق العاده درسپاهیان وسرنوشت جنگ داشت . سهراب ، هنگامی با پدرش خواهد جنگید که پدرش را نشناسد . سهراب ، فرزندی که دریک همآغوشی تصادفی، سالهای دورودراز پیش ، پیدایش یافته بود ، و رستم ،

هیچگاه پیش ازآن ، خبری و آگاهی ازوجود او نیز نداشت ، درخیال رستم هم ، موجودیتی نداشت . **این فرزند ، درخدمت لشگر ترک ، به جنگ آمده است ، ولی مقصد پنهانیش ، جستجوی پدرش هست** . **این خود ، تناقض گوهری عمل سهرابست** . بدین علت نیز هست که اگر درجنگ در برابرپدرش قراربگیرد ، واورا بشناسد ، با او نخواهد جنگید . ولی هومان ، فرمانده لشگرترک ، که رستم را بخوبی میشناسد ، عمدا رستم را به او معرفی نمیکند ، و میگوید که پهلوانی که درمیدان آمده است ، رستم نیست ، چون میداند که سهراب با پدرش ، تن به جنگ نخواهد داد ولی هدف هومان ، درست ازبین بردن همان رستم است . ازسوئی هجیر ، که ازلشگر ایرانست ، واسیر دردست سهرابست، برای خاطرحفظ جان رستم ازگزند ، رستم را به او نشان نمیدهد . چون با شناخت رستم ، دشمن ، گروهی ازپهلوانانش را میفرستد تا اورا محاصره کنند وازبین ببرند . ازاین رو نیز خود رستم درآغاز، ازسهراب میخواهد که درجائی باهم گلاویزشوند که لشگر، آنها را نبینند تا به یاری یکی ازآنها نشتابند .
ازسوئی ، رستم درمیدان جنگ وخشم ، نمیتواند ازکسی که ازصف مقابل روبرویش برای جنگ وظفر ایستاده ، توقع راستی ومهر داشته باشد ، چون فریب وخدعه ، هم افزاروانبازخشم هستند .
بنا براین نمیتواند به پرسشهای سهراب ، پاسخ درست وصریح بدهد . اینست که **جستجوی سهراب در پرسش ازهجیرایرانی وهومان ترک و ازخود رستم درمیدان جنگ وخشم ، که رستم خدعه وفریبی بیش نمیداند ، ناکام میماند** . و جستجوی محبوب خود برای رسیدن به آغوش او ، وسعی در پرهیز ازستیزوگلاویزی با او ، و ازسوئی « بی اندازه شدن رستم و از دست دادن وهوچشمی و شناخت ومهروجوانمردی ، تبدیل به قتل او بدست محبوبش میگردد . محبوبی که جسته میشود ، درست درحین یافتن ، محبوب بدست خود ، جوینده خود را میکشد . معشوق با دست خود ، عاشق خود را میکشد .

درآشوبگاه زندگی ، اعدام ، جانشین وصال میشود . معشوق ، عاشق خود را به کردار دشمن خود ، مغلوب میسازد .
ازخود میپرسیم که چگونه میشود که رستمی که درآغازجوانیش با رفتن به هفتخوان آزمایش ، توتیائی را یافت که چشم همه را خورشید گونه میساخت ، چشم همه را « مهرآفرین واندازه خواه واندازه بین » میساخت ، چگونه خودش ، دراین لحظه ، چنین چشمی را نداشت ؟ چشم خورشید گونه ، همان « صنم » میباشد که دریک دستش جام باده هست تا مردم را بنوشاند ودردست دیگرش چنگ هست تا همه را به آهنگ شاد خود برقصاند . چگونه انسانی که بخشنده چنین چشمی به شاه وسپاهیان ایرانست که با « بی اندازه خواهی » به مازندران تاخته اند و دراثرهمین « بی اندازه خواهی » کور شده اند ، خودش ، دچاربی اندازگی میشود ؟ چگونه میشود انسانی که حتا درمرگش ، چشم بیداروپیش بین دارد و کین توزی بهمن را پیش بینی کرده است ، ولی به همین بهمنی که با کین توزی وخشم ، راههای دور ودراز پیموده تا آرامگاه اورا ویران کند ونعش اورا بسوزاند ، ازروی مهربانی وجوانمردی ، پای رنج میدهد . **این پای رنج یک کینه توز، جام جمست که برای او به هدیه گذاشته است تا دراونگاه خود را بیفکند ، و با افکندن یک نگاه درجام جمی که رستم به او هدیه میدهد ، بکلی منقلب میشود و کینه توزیش دریک آن ، تحول به مهر می یابد** . اکنون چنین انسانی با چنین « هوچشمی » ، که کین توزی در دشمن خود را با نگاهی درجام جم ، تحول به مهر میدهد، چگونه با پسرش سهراب ، چنین گونه رفتارمیکند ؟ پسری را که ازوجودش ، رستم هیچگاه خبری نداشته و موجودیت اورا فراموش ساخته ، اکنون با آرزوی دیدن پدرناشناسش ، دراستخدام لشگر دشمن ، بجستجوی پدرش آمده است . اکنون مسئله جستجوی محبوب خود در صحنه جنگ وخشم وکین ، درصف دشمن هست . ازیکسو از اسیری که ازایرانیان گرفته وهجیر نام دارد ، میخواهد که پدرش را به او بنماید تا مبا دا با او رویاروشود . ولی هجیر میداند که اگر رستم

شناخته شده باشد ، آنگاه گروهی ازپهلوانان دشمن اورا درمیان خواهند گرفت و نابود خواهند ساخت . ازاین رو هجیر برای پیروزی ایران ، ازشناساندن رستم به سهراب امتناع میکند .

ازسوی دیگر از فرمانده لشگرترک ، هومان ، میپرسد که این پهلوان که به میدان آمده ، رستم نیست ؟ ولی مقصد هومان از استخدام سهراب برای آنست که درست با رستم روبرو شود واورا ازپا درآورد . طبعا اوهم ، ازشناساندن رستم ، سرمی پیچد . جستجوی سهراب ، دراین چهارچوبه ، از دوسو، بی پیایند میماند .

تنها راهی که برای او ازاین پس ، باقی میماند آنست که ازپهلوانی که درمیدان رزم ، رویاروی او میایستد ، بپرسد که آیا رستم توئی؟ ولی پهلوانی که با او روبروست ، دراستخدام لشگرایران نیست ، بلکه کسیست که « نگهبان ایران » خویشکاری اوست . ودرمغلوب شدن خود ، برباد دادن ایران ولشگر ایران را می شناسد . چون سپاه ایران ، همه به او چشم دارند و باختن او درمیدان نبرد ، به باختن کل سپاه ایران میانجامد . **ازاین رو هرگونه گفتاری وپرسشی ازسهراب درچنین وضعیتی ، از دیدگاه رستم ، فریب کاری وخدعه و چنگ واژگونه زنیست** . ازاین رو رستم نمیتواند به خود اجازه بدهد که کوچکترین لغزشی بکند و سخنان وپرسشهای سهراب را ، راست بگیرد . ازاین رو خودش درنبرد نخست ، با خدعه و فریفتن سهراب ، ازشکست میرهاند . وآنگاه ازخدا میخواهد که یک لحظه باز اورا « بی اندازه » سازد . او نمیخواهد همیشه بی اندازه بماند ، بلکه نیاز به یک لحظه بی اندازگی دارد . ازاین رو درنبرد دوم ، هنگامیکه سهراب را به زمین میزند ، بلافاصله ، به او زخم مرگ میزند

زدش برزمین بر، بکردارشیر **بدانست که آنهم نماند بزیر**

سبک تیغ تیز از نیام برکشید برشیربیدار دل بردرید

با دشنه به جگرگاه اومیزند که هیچ امکان تداوی ندارد . **او میداند که نیروی بی اندازه او ، فقط فرصت بسیارتنگی از زمان ، یک لحظه ، پایدارمیماند و با یک چشم به هم زدن ، محو میگردد** . ازاین رو او

نمیتواند هیچگونه فرصتی به سهراب بدهد که نیرومند ترازاوست . این **بی اندازگی نیرو ، دراین تنگنای زمان ، راه هرگونه مهروجوانمردی را می بندد** . او درسهراب ، پهلوانی ازلشگردشمن می بیند که برای پیروزی دشمن با او میجنگد . او نمیخواهد که همیشه بی اندازه بماند ، بلکه فقط دریک برهه کوچک از زمان ، این بی اندازگی می پاید و این تنگنای زمان و بی اندازگی (خشم وقهروکین) ، امکان خرد ورزی را ازاومیگیرد . درفرهنگ ایران ، «خرد» و« اصل مهر» ، باهم اینهمانی دارند . جائیکه مهرنیست (وخشم هست) ، خرد هم نیست .

زمـان وبـی انـدازگـی

زندگی انسان در « زمان ِپیوسته » ، همیشه « به اندازه » است . بی اندازه شدن ، فقط در« بریدگی زمان » ممکن است . رستم ، فقط دریک برهه کوتاه وتنگ از زمان ، که دیگر تابع منطق پیوستگی زمان نیست ، میتواند بی اندازه باشد . واین بُرهه (قطعه بریده اززمان = زمان کرانمند) ، فراسوی روند زمان پیوسته است . زندگی ، درزمان پیوسته است . تا انسان درزمان پیوسته است ، به اندازه است ، زیباست . دربی اندازه شدن درزمان کرانمند(زمان ازهم شکافته شده) میافتد ، بیرون افکنده میشود . ودرزمان کرانمند است که جایگاه اهریمن ، وجایگاه بریدگی سپنتا مینو از انگره مینواست ، که درهمآفرینی باهم ، زندگی وزیبائی بودند . درزمان کرانمند ، نزاع میان « دوبُن زندگی » است که ازهم بریده و ضد هم شده اند . این دریک رویداد آنیست که بایک چشم به هم زدن پایان می پذیرد . درپهلوی ، یک چشم بهم زدن را « مژه به هم زدن » میگفتند .

با ایمان به اینکه زندگی همه عقلانیست ، کوشیده میشود که همه پدیده ها وتجربه ها ، به مفاهیم روشن (مفاهیم بریده) کاسته شوند . **زندگی ، با « واژه » کار دارد ، وعقل با « مفهوم »** . مفهوم

، برآیندی واحد ، ازواژه است ، که ازواژه جداساخته میشود و دراثراین جداسازی ، روشن و« تک معنایه » ساخته میشود . **برای عقل ، هرچه غیرمفهوم است (یعنی قابل بریدن نیست) ، غیرمعقول شمرده وطرد میگردد** . تقلیل جهان به مفاهیم که کارعقلست ، چیزی جز بریدن پدیده ها درجهان از همدیگر، وتحول دادن « زمان پیوسته » به « زمان کرانمند » نیست .

بدینسان با « تعقل » ، جنگ میان دوبُن جفت وانبازباهم ، که زندگی باشد ، تولید میشود . این کار، دریزدانشناسی زرتشتی صورت می بندد . ولی **برای رستم ، بی اندازه شوی ، بیرون افکنده شدن آنی از زمان پیوسته ، دریک چشم بهم زنی است** . چشم به هم زنی (دربازوبسته شدن چشم) یک برهه از زمانست . درست دراین لحظه است که « چشم بینا یا روشنِ ازجان » ازاو گرفته میشود . چون مردمک چشم که « بی بک = بی بغ = وی+ بغ » باشد ، همان « وی = وای » ، دوبن جفتِ خودِ جانست که ازهم بریده میشوند . **انسان ، دریک چشم به زدن ، بی آنکه آگاه بشود ، کور میشود** . این « کورشدن چشم دربی اندازه شدن ، دریک چشم به هم زدن وبیخبر ماندن ازاین کوری آنی » پدیده بسیارمهمی درفرهنگ ایرانست . کاوس وسپاهیانش ، دربی اندازه خواهی ، کور میشوند . اسفندیار، درقدرتخواهی و کین توزی و بیداد، کور میشود . چشم دارند ، اما بینش به (وهوچشم) ازچشم شعله نمیکشد . این یک رویداد ناگهانی است . این بیرون افتادگی آنی ، این اختلال آنی وجودی ، **این فراسوی زمان پرتاب شدگی زندگی ، با هبوط همیشگی در زمان کرانمند ، یا زمانی که همه اش بریده بریده شده ، فرق دارد** . خرد ، پیایند «زندگی در بستر زمان پیوسته » است . درحالیکه **عقل** ، **پیآیند زندگی در زمانیست که همه اش برهه برهه وازهم بریده شده است** . به عبارت دیگر، **درعقل ، مهر نیست** . عقل ، سرداست . ولی **خرد ومهر، ازهم جدا ناپذیرند** . خرد بدون مهر، نمیاندیشد . خرد ، برای اندیشیدن درباره هرچیزی با آن مهرمیورزد ، با آن جفت وآمیخته

میشود ، ازآن آبستن میشود . درخرد ، دو گستره جدا ازهم « راسیونال» و« ایراسیونال » وجود ندارد . **عقل** ، **بریده ازحواس است . خرد درهمه تن است** . **درخرد** ، **همه تن باهم میاندیشند . پا ومعده وجگرو اندام زایشی ودل ودست وسرباهم میاندیشند . حس کردن حواس ، بریده ازاندیشه نیست . درهرحس کردنی ، اندیشیدنست .**

چشـم ، اندازه بین است
« انـدازه بـیـنـی »
« چـشـم انـدازی »

امروزه ، دو اصطلاح « چشم انداز» و« چشم اندازی » معنای اصلی خود را گم کرده اند . چشم انداز، معنای « منظره وسیع با صفا، دور نما و منظر را پیدا کرده است که درواقع تجربهِ « افق بینی » انسانست . **چشم** ، **وسعت بین وافق بین است** . دربینش ، گستره وگشودگی داشتن و تنگ نظر نبودن یا « فراخ بینی » ، یکی **ازمهمترین ویژگیهای آزادیخواهی و مدارائی درفرهنگ ایران است** . و « چشم اندازشدن » ، هم به معنای «ازبالانظرکردنست » وهم به معنای « غافل بودن ازچیزی است » . ولی خودِ اصطلاح ، محتوای دیگری دارد . چشم ، نگاه به چیزها ورودیدادها و به خود « می اندازد » . انداختن (handaaxtan) که از همان ریشه « هنداچ handaach= انداز= هم تاز» ساخته شده است ، به معنای « اندازه گرفتن ، ریختن طرح ، معین کردن ، تقویم کردن ، مشورت کردن ، زایچه گرفتن » است و در زایچه گرفتن ، غایت پیش بینی آینده هرکسی درهمان آغازاست . درهرصورت ، **با چشم** ، **نـگاه انداختن** ، **درآغاز، انسان** ، **به آنچه نـگاه میکند** ، **آنرا « اندازه میگیرد »** ، «

معین میسازد » . «هنداختاز= انداختار» ، طرح ریزوو اقدام کننده و اندازه گیر(تعیین تناسب) است . چشم ، ترازو هست ، چون واژه « ترازو= تاره + رازو » هم چنانچه دیده خواهد شد، همین بیان همین « اصل اندازه گیرنده درچشم است » . چشم درهمان دیدش ، بلافاصله ومستقیم ، خود ، میسنجد، میآزماید (جهان دیده = جهان آزموده) ، حقیقت بین است ، راه بین است ، روشن بین است ، گوهر بینست ، نهان بین است ، می پسندد (قبول میکند) یا نمی پسندد ، تخمین قیمت میکند (دید میزند) .

چشم با نگاهش ، درفرهنگ ایران ، اندازه میگیرد ، گوهر اندازه گذاری دارد . بینش چشم ، درخود ، معیار(سنجه) دارد . ازاین رو ، زیبا بین است . رستم به هفت خوان خود آزمائی میرود ، تا شاه وسپاه ایران را ازکوری برهاند . آنها چرا کورشده اند ؟ آنها دراثر بی اندازه خواهی (دراقدام به جهانگیری وتجاوز) درمازندران ، کور شده اند. رستم ، تنها ، به هفت خوان خود آزمائی میرود ، تا « توتیای چشم » را بیابد ، و این توتیا را درچشم کیکاوس وسپاه ایران بچکاند ، تا آنها ازکوری (بی اندازه خواهی) نجات یابند ، تا آنها چشم خورشید گونه پیداکنند . چشم خورشید گونه ، «چشم مهر آفرین » و چشمیست که ازخودش ، همه چیزهارا روشن میکند وهمه با روشنائی خودش درمهر ، می بیند . این **توتیای چشم ، همان « خون جگرودل ومغز» دیو سپید است** . خون « جگرودل ومغز» که حاوی « آتش زندگی » هستند ، تخم چشمها را ازنو آبیاری میکند، وازنو ، به اصل خود می پیوندند وفرشگرد تازه می یابند . درفرهنگ ایران ، **آتش جان دراین سه اندام بود** . دیدن جان ، دیدن با آتشی بود که درجگرپیدایش می یافت ودردل درهمه جا پخش میشد وبه مغزمیرسید و شعله های این آتش ازروزنه های حواس ، تبدیل به روشنائی وگرمی میشدند . چشمی که از بی اندازه خواهی ، نابینا شده است ، ازسر « اندازه بین واندازه خواه » میشود.

بیش وکم را با نظرسنجند، روشن گوهران

احتیاجی نیست میزان قیامت را به سنگ – صائب
بروشنائی دل ، میتوان جهان را دید
وگرنه سهل بود ، دیدن وندیدن چشم – صائب

خوب دیده میشود که تیره شدن یا کورشدن چشم ، درشاهنامه با « اختلال دراندازه » کار دارد . کوری این نیست که انسان ، نمی بیند . کوری اینست که انسان ، همه چیزها را دردیدن ، مسخ میکند، کج وکوله میکند ، وارونه میکند . کوری اینست که همه چیزهای زشت را زیبا می بیند، وهمه چیرهای زیبا را ، زشت می بیند . کوری اینست که دادرا ، بیداد می بیند ، وبیداد را داد می بیند . کوری اینست که به همه ستم میکند ولی ستمکاریش را ، داد می بیند . کوری اینست که خوبی را بدی می بیند و بدی را خوبی می بیند . **بدمیکندولی آنرا خوب می بیند** . بی اندازه خواهی میکند ، ولی آنرا اندازه میداند . **جانهارا میآزارد ، ولی جان آزاری را نیکی می بیند** . آنچه را می بیند ، آن نیست که آن چیزهست . **کوری اینست که انسان ، با چشم خودش نمی بیند ، بلکه با چشم دیگری ، باچشم دیگران می بیند** . همیشه خودش را با چشم دیگران می بیند . همیشه دیگری را با چشم دیگران می بیند . با عینک فکری دیگری می بیند . چشمش تابع نگاه چشم دیگریست . کوری اینست که با بی تفاوتی می بیند ، بالاقیدی وبی اعتنائی می بیند. کوری اینست که ازآنچه می بیند ، ندید ه رد میشود . کوری اینست که با تعصب وفقط ازیک دیدگاه بسیارتنگ (طرد وسعتِ گوهری دید) می بیند . کوری اینست که چشمش دریک راستا وسو، همیشه خیره وثابت وبی حرکت میشود . کوری اینست که در دیدن دقیق یک چیز، سایرچیزها را نمی بیند . معمولا ، کسیکه چشم ندارد ، کور خوانده میشود . ولی این کوری ، ننگ نیست . **مسئله کوری ، مسئله نابینایان ازچشم نیست بلکه ، آنانی هستند که چشم دارند ، ولی برغم داشتن چشم ، صدها نوع کورند ، و بیخبرازکوریهایشان هستند ومغرورنیزبدانند که می بینند وحقیقت را می بینند** . ولی هرچشمی برای دیدن ، باید صدها نوع کوری را

درچشمش ، معالجه کند . **کوری ، مسئله « بیماری چشم ها ی بینندگان » است . همه این کوریها ، با بی اندازگی جان ، کاردارند** . وتنها چشمی که ازجان ، پیدایش می یابد ، «اندازه بین» ست . مسئله بنیادی اجتماع ، رفع کوریِ بینندگانست که می بینند ونمی بینند ودردیدشان، « اندازه » نیست ، ولی چنین بینشی را ، حقیقت میخوانند ، و هرکه را به گونه ای دیگر، می بیند ، باطل وناحق میشناسند و وظیفه خود میدانند که آنها را نابود سازند .

چرا چشم « اندازه گیر» ، « اندازه گذار» ، و« اندازه سنج » است ؟ در بندهش ، بخش هشتم دیده میشود که **ارتا فرورد و بهمن** ، هردو « **پیمانه گیر**» هستند . مردمک چشم که « بی بک = وای بغ = vi-bagh » خوانده میشود . « وای = وی = باد نیکو » هست که آتش (ئور=ur) میافروزد وازآن روشنی یا نگاه چشم (زُهره = خرم) زاده میشود . وی یا وای (دوای) ، دوپا یا دوبال هم دونده وباهم تازنده دارد ، ودرست واژه « اندازه = هنداچ = باهم+ تاختن » ، باهم روان شدن است . دوپا که باهم میروند ، « اندازه = همآهنگ » هستند وگرنه نمیتوانند بجنبند . و هوا ازاین خود جنبیست که گرما (آتش) میزاید.

« ارتا » که همان فرن یا وای (عنصرنخستین جان) است نیز، همان « رَته = ارتا = **<u>ا + رته</u>** » هست که به چرخ وبه گردونه (عرابه) وبه راه گفته میشود . نام دیگرچشم دراوستا ، « اشی » هست ، زنخدائی که « اشی به = چشم نیک » نامیده میشود، بر« رته = گردونه » سواراست . هم گردونه دراثرباهم تاختن دوچرخ همآهنگ باهم ، میگردد ، و هم چرخ ، دراثر آنکه همه پره ها یا شعاعها ازمرکزبه محیط به یک اندازه هستند و دایره (گردی) تشکیل میدهد میتواند به گردِ مرکز«=وردینک » بگردد، وبچرخد .و **<u>این ارتا (رته) = فرن = وای</u> که آتش هرجانیست (ئور= ur) چه درچرخ وچه درهماهنگی دوپا یا دوبال ، اصل اندازه هست** . بی اندازه بودن ، نه جنبش وآفرینندگی وجان هست و نه آتش ناسوزجان

ونه زیبائی هست . همین اصل اندازه جان انسان ، است که درمردمک چشم ، حضور(وی+ بغ) دارد ومی بیند .
« انداختن » نگاه با چشم ، اندازه گرفتن واندازه گذاشتن ومعین کردنست . **اصل اندازه گذاری جان ، درنگاهی که مردمک چشم به چیزها « می اندازد » ، « اندازه میگیرد واندازه میگذارد و به اندازه میکند= زیبا میکند »** . وبرعکس آنچه صائب میگوید که :

تمیزنیک وبد روزگار، کار تونیست

چوچشم آینه ، درخوب وزشت ، حیران باش

چشم ، آئینه انعکاسی نیست که دردیدن ، نفوذی در« آنچه می بیند » نداشته باشد . بلکه چشم ، دردیدن ، به چیزها ورویدادها ، صورت میدهد وآنهارا زیبا میسازد . **چنانکه همین چشم با اختلال درگوهرش ، نگاهش ، زخم (زخ) میزند و زشت (زیخت) میسازد** . به همین علت بود که « هوچشم » ، درنگاه ،« هوچهره = زیبا » میکرد و« دُش چشم » در نگاه (= چشم زخ) ، زشت (زیخت) میکرد . درگرشاسپ نامه ، درداستان پیدایش آدم (نخستین انسان) درباره آب چشم او ، چنین میگوید :

زدیده بدان خرّمی ، نیز، نم ببارید چندانکه هنگام غم

ازآن آب غم ، کزمژه رخ بشست

همه کُه ، خس وخاروهم زَهر، رست

وزآن آب شادی ، کش از رخ دوید

همه سبزه و داروی وگل دمید

این آب چشم انسانست که وقتی غمگینست ، ازهمه زمین را، خاروخس وزهر میرود و وقتی شاداست ، ازهمه زمین ، سبزه وگل وداروی دردها میروید .
وقتی گرشاسپ درجزیره اسکونه به نیایشگاهی میرود که سپس موفق به دیدار سیمرغ میرسد ، بدومیگویند که وقتی ستمگری بدین نیایشگاه میآید :

همانگه **ستمگر** بزاری شود تبش گیرد و **دیده** ، **تاری شود**

نبیند دگر، روشنی دیده را   مگر داد بدهد ، ستمدیده را

درخانه این خدا ، هربیدادگری برود ، چشمش کور میشود و با دادکردنست که ازسرچشمس ، روشن میشود . درواقع ، نیایشگاه این خدا ، تن وجان هرانسانیست(تن= آتشکده ، جان = آتش) وبیداد درجان ، بلافاصله ، چشم را کورمیکند ، و داد درجان ، بلافاصله چشم را روشن میکند . دراین فرهنگ ، پاداش وکیفر، به آخرالزمان وقیامت افکنده نمیشد ، بلکه فوری ، خود عمل ، چشم (بینش یا خرد) را تاریک وتیره ومختل میساخت . وازآنجا که چشم با خرد اینهمانی داده میشد ، همین گونه رابطه تنگاتنگ ومستقیم میان جان وخرد (چشم) بود . این خرد است که مستقیما اندازه میگذارد و اندازه میگیرد و با اختلال درجان ، خرد(چشم جان) نیز زشت میاندیشد (دش اندیش = دشمن = دژمنیدن) .

چرا چشم انسان ، چشمِ هُدهُد است ؟

دربندهش(بخش سیزدهم) دیده میشود که ارتا واهیشت ، اینهمانی با پیه دارد که « چشم » باشد . درسغدی ، به پیه که ترکیب رگ وپی باهمند (ارتا= رگ ، بهرام = عصب) ، **سنگ** گفته میشود . چشم ، چنین پیه وچنین « سنگی = همآغوشی ارتا وبهرام = اصل آفرینندگی جهان جان وزمان » است . ارتا (رته) که همان « وای به = نای به » باشد، عنصرنخستین جان انسانست . وبهرام که بابک ، یا پابغ است ، اصل اندازه است . ارتاواهیشت که روزسوم هرماهیست ، با « گل مرزنگوش » اینهمانی داده میشود که نام دیگرش ، « عین الهد هد = چشم هدهد » میباشد . خود واژه هدهد ، « **هو توتک** » است ، که به معنای « نای به = وای به » است . هدهد، ازمرغانیست که پیکریابی « ارتا » شمرده میشده است . ازاین رو نیز« شانه سر» یا « پوپک = عروس » نامیده میشود . شانه سر، به معنای دارنده گیسو

هست که اینهمانی با « سه خوشه = ارتا = خوشه پروین » داده میشده است .

هدهد چوکنیزکیست دوشیزه
با زلف ایاز و ، دیدهِ فخزی – منوچهری

پس **چشم هدهد که چشم ارتا باشد ، چشم هرانسانیست ، چون چشم انسان (پیه) اینهمانی با ارتاواهیشت = ارتای خوشه دارد** .

ویژگیهای هدهد (**هوتوتک = نای به**) ، یکی آن بوده است که با چشمش ، آب (جوهر واسانس ووَر ورَس یا گوهر وحقیقت زندگی » را در زیرزمین می دیده است . درمرزبان نامه هدهد، همه چیزهارا می بیند ، به جزقضا وقدر را (ولی درفرهنگ ایران ، خود ارتا ، خدای زمان وقدر= اندازه نیز هست) . هدهدیا هوتوتک ، میتوانسته است که کاریز(فرهنگ) روان در زیرزمین را که درتاریکیست ، ببیند . **به عبارت دیگر، چشم هدهد که چشم هرانسانیست ، میتواند حقیقت وخدا واصل را درتاریکیها بجوید وبیابد** . ازاین رو هست که در مصیبت نامه عطار، این هدهد است که همه را بسوی سیمرغ (ارتای خوشه= پروین) رهبری میکند و سیمرغ را برغم تاریکیهای راهِ طلب ، می بیند . **چرا همه انسانها ، چشم هدهد دارند ؟** برای آنکه در مصیبت نامه عطار، هدهد با قرعه (با پشک انداختن = فال زدن) به رهبری برگزیده میشود . «پشک » که از واژه « پش = فش» ساخته شده است، به یال اسب گفته میشود ، چون انبوهی ازمو هست ، ازاین رو معنای دیگر« پش » ، شبیه وهمانند ونظیرهمست . **جائی پشک انداخته میشود که همه « امکانات برابر باهم » دارند** . هرکدام ازآنها ، میتواند نماینده همه باشد . ازاین رو دردموکراسی آتن ، درآغاز، نمایندگان ، بوسیله « قرعه انداختن میان شهروندان » انتخاب میشدند . « هدهد » که همان « نای وبه = وای به = ارتا = رته » باشد ، بطور برابر درهمه انسانها هست ومیتواند اندازه بگیرد وبسنجد و راهبری کند . همه انسانها با چشم هدهدی خود ، میتوانند ،

حقيقت يا سيمرغ را بيابند ، چون « چشم اندازه گذارسيمرغ = ارتاواهيشت » ، درهمه هست .

این مقاله ، دنباله دارد